

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان

احکام و اعمال - ۱ - الزامات زندگی در دنیا

چکیده

در سلسله مقالات قبل با محوریت جنگ شناختی، با فرایند تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی آشنا شدیم دانستیم که درعین حال که علم و عمل در تداوم و تقارن هم تعریف میشوند اما از لحاظ دیگر، دو حوزه از هم مستقل نیز می‌باشند.

نقش مراحل مقدماتی (تصور، تصدیق، تفهیم، ...) را در تصمیم‌گیری در وهله شناخت تجربی آموختیم.

نقش تخیل، تفکر، توهم و تاثیرات آنها در ابتکار و نوآوری را، در انسان آشنا شدیم.

نقش تعقل را بعنوان مهمترین و پیشرفته‌ترین مرحله تصمیم‌سازی و ارزیابی ارزشهای اعتقادی شناختیم.

و نهایتاً عوامل واسطه بین بخش اندیشه و انگیزه را مورد بررسی قرار دادیم (اعتقاد، باور، اراده...).

در مقاله اخیر نیز به مفهوم اخلاق به عنوان نظام ارزش‌گذاری بر تصمیمات و صحت و سقم اعمال در راه سیر ربوبی انسان پرداختیم.

اکنون زمان آن فرا رسیده است که از ساحت عقل نظری به عقل عملی در آئیم و وارد مقولات خارج از نفس درونی و ذهن انسان یعنی دنیای قابل حس گردیم و نتایج کلیه مراحل قبل را در شکل تجربی آن مشاهده نماییم.

چنانکه گفته شد دانستن و علم به تنهایی کفایت بروز جناح رفتار و عمل را نمی‌نماید و حتی اخلاق تا آنجا که به نفس درون نگر می‌پردازد در اجرای احکام، قطعیت و حتمیت را صورت نمیدهد.

لذا لطف خداوند بر آن قرار گرفته است که برای آنکه انسان را یاری نماید، تا بالاخره آنچه را که انسان صحیح و ثواب میداند به عمل در آورد، احکام و حوزه فقاقت را که تحت عنوان فروع دین میشناسیم برای انسانها به ودیعه گذاشته است.

یعنی چون برای انسان صعابت و مشکلاتی وجود دارد که بر خلاف هوا و امیال نفسانی خود، عمل صحیح را انجام دهد، دستورالعملهایی را در عناوین واجب، مستحب، مکروه، حرام و مباح، بمنظور کمک و روشننگری طریقت به ما ابلاغ نموده است.

در این مقاله سعی میشود تا حدودی به نقش این رهاورد بر صیورورت انسان بپردازیم.

واژه های کلیدی:

احکام، فروع، فقه، واجب، حرام

رهاورد ارسال همه رسل شکل گیری عمل است

فرمود اینها مثل جوان ها پیغمبر را می شناسند از بس که مسیح حق خصوصیات وجود مبارک حضرت را گفته؛ از چه دودمانی است، از چه خاندانی است، قیافه اش چیست، وضعیت چیست، این گونه است، ﴿يَعْرِفُونَهُ﴾ پس معلوم می شود خیلی ها در حد خود یک فرعون کوچکی هستند. موسای کلیم (سلام الله علیه) به فرعون (علیه اللعنة) فرمود بر تو صد درصد ثابت شده. این ﴿وَجَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾ همین است. این ﴿لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَائِرٍ﴾ همین است. این ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾ همین است. فرمود هیچ تردیدی ندارند، ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ﴾، همین که مثل جوان هایشان می شناختند وقتی قرآن را آوردند گفتند - معاذالله - این سحر است. پس معلوم می شود این خطر، این غده بدخیم خیلی ها را تعقیب می کند. اینجاهاست که فرمود چرا حرفی می زنید که عمل نمی کنید؟ و گرنه در پایان سوره «شعراء» هم همان حرف را زده بود.

فرمود ما خصوصیات را گفتیم، نه تنها شخص حضرت را می شناسند شخصیت حقوقی او را هم می شناسند، رهاورد کتابش را هم می شناسند. در همان سوره مبارکه «اعراف» آیه ۱۵۷ فرمود: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾؛ ما همه خصوصیات را گفتیم. ﴿يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ﴾، ره آوردش را هم گفتیم، خصوصیات شناسنامه ای او را هم گفتیم خصوصیات شناسنامه ای را در سوره «انعام» و «بقره» مشخص کردیم که ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾، خصوصیات مکتبش را هم در سوره «اعراف» و امثال آن فرمودند.

در پایان سوره مبارکه «فتح» هم فرمودند تمام این حرف ها ما در تورات هست، در انجیل هست مشخص کردیم. در بخش پایانی سوره مبارکه «فتح» این است، فرمود وجود مبارک پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم) او رسول خداست: ﴿وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجَدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ﴾ که فرمود ما مسلمان ها را آن گونه معرفی کردیم.

گفتیم مسلمان ها در عین حال که کمال احترام را می گذارند احترام متقابل می گذارند، دستشان نزد هیچ کس دراز نیست. اصلاً مسلمان ها را ما در کتاب های آسمانی پیشین معرفی کردیم که مسلمان ها مستقل هستند و روی پای خودشان می ایستند. یعنی چه؟ چگونه مثل زدیم؟ چگونه گفتیم که ملت اسلامی دستش نزد کسی دراز نیست؟ گفت این طور گفتیم: ﴿وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ﴾، این کتاب بوسیدنی نیست؟! ای کاش به ما می گفتند هر شب قرآن به سر بکنید! فرمود ما قبلاً

چند صد سال قبل! گفتیم مسلمان‌ها مثل ساقه گندم هستند؛ از این روشن‌تر و عوامی حرف زدن‌تر؟! ساقه گندم را فرمود دستش نزد هیچ کس دراز نیست. ساقه گندم این قدر به آن هوش دادیم که بفهمد باد که می‌آید این را می‌شکند این چند سانت که آمد کمربند محکم درست می‌کند برای خودش؛ البته ما یادش دادیم ما این کار را می‌کنیم. این بند بندها که او را محکم می‌کند، گفت ما در *انجیل* گفتیم که ملت مسلمان مثل این خوشه گندم است این یک چند سانتی که بالا آمد محکم کمرش را می‌بندد که بتواند بر پای خودش بایستد. یک چند سانت دیگر که بالا آمد محکم گره می‌زند که روی پای خودش بایستد باد او را نشکند. ﴿وَمَثَلُهُمْ﴾ در *انجیل* ﴿كَزَّرَعٍ﴾ مثل خوش گندم ﴿أَخْرَجَ شَطْأَهُ﴾؛ جوانه زد، ﴿فَأَزْرَهُ﴾؛ «آزره»؛ یعنی از خودش وزیر گرفت. «وزیر»؛ یعنی آن کسی که بار سنگینی را حمل می‌کند. کمربند این گندم وزیر اوست، «آزره»؛ یعنی «اغْلَظَ بَدَنَهُ بوزیره»، «وزر»؛ یعنی بار سنگین. وزیر کسی است که بار سنگین را به دوش بکشد، نه بار سنگین را روی دوش مردم بگذارد. وزیر معنایش این است. این گریه ندارد کشوری که همه چیز دارد خدا چگونه به ما بگوید و حرف بزند؟ فرمود حداقل مثل این خوشه گندم باش، روی پای خودت بایست! ﴿فَأَزْرَهُ﴾. شما از دیگری می‌خواهی کمک بگیری؟ وزیر خودت، خودت باش. ﴿فَأَزْرَهُ﴾؛ یعنی «فَأَزْرَهُ»؛ یعنی «جعل من ذاته وزیرا له» و گرنه باد می‌شکند. فرمود قدری بالاتر آمد بند سوم را هم می‌زند؛ لذا تا آخر ایستاده روی پای خودش، میوه می‌دهد و کشاورز را هم راضی نگه می‌دارد. چرا؟ برای اینکه هر چه که می‌آید، هم کمربند درونی دارد وزیر از خودش است، هم آن پایه قبلاً اگر قطرش دو سانت است، حالا سه سانت است؛ قبلاً سه سانت بود حالا چهار سانت است. ﴿فَاسْتَعْلَظَ فَاَسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ﴾ روی پای خودش ایستاده. ما اصلاً قبلاً گفتیم مسلمان یعنی همین! مسلمان یعنی همین! آن وقت بی‌عرضگی حقیقت شرعیه ندارد! یعنی شما دلتان می‌خواهد خدا در قرآن آیه نازل بکند که «یا ایها الذین آمنوا» اگر کسی بی‌حساب و بی‌کتاب پول به کسی بدهد او بی‌عرضه است! عرضه آقایان حقیقت شرعیه نمی‌خواهد. برای چه به ما گفتند شب و روز قرآن بخوانید؟ البته ثواب دارد ثوابش محفوظ است؛ فرمود روی پای خودت بایست. چند صد سال قبل ما گفتیم که شناسنامه مسلمان‌ها این است که روی پای خودشان ایستاده‌اند. همین گندم که روی پای خودش ایستاده به خیلی‌ها کمک می‌کند بله، به خیلی‌ها آدم کمک می‌کند؛ اما روی پای خودش ایستاده. فرمود: ﴿وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَّرَعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ﴾ اول جوانه زد. این جوانه با یک باد می‌شکند. این جوانه وزیر می‌خواهد، مرتب باغبان بیاید چوب زیر پایش بگذارد، باغبان نمی‌خواهد. حالا کجاست باغبان؟ از جای دیگر باربر ببرد؟ نخیر! خودش کمربند درست می‌کند، ﴿فَأَزْرَهُ﴾؛ یعنی «جعل من ذاته وزیرا له» بعد وزیر شد پایه قبلی چه می‌شود؟ او را محکم کرد، ﴿فَاسْتَعْلَظَ﴾ همزمان؛ هم یک وزیر برای این سانت پنجم و ششم درست کرد، هم آن سانت اول و دوم را هم غلیظ کرد که بتواند روی پای خودش بایستد. ﴿فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوْقِهِ﴾؛ روی پای خودش ایستاده. اصلاً مسلمان یعنی همین! حکومت اسلامی یعنی همین! آن وقت ﴿يُعْجِبُ الزَّرَّاعَ﴾؛ کشاورز تعجب می‌کند که این چه نظم دقیقی است! این چه نظمی است! چه کسی به او هوش داد که وزیر از خودش بگیرد و کیل از خودش بگیرد از بیگانه تمنّا نکند؟ ﴿لِيُعْطِيَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ همین درست است. هم کفار به معنی زراع است هم کفار به معنی کذایی است. اگر وزیر از خود و کیل از خود داخله از خود روی پای خودشان ایستادند

کمر بند از خود، دیگری تحمل نمی کند بله این است، اصلاً مسلمانی یعنی همین! حالا روشن می شود آیه محل بحث که فرمود: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾، معنای آن این نیست که آقابالاسر کسی بشوید. این بیان نورانی پیغمبر (علیه و علی آله آلاف التحية و الثناء) که فرمود: «الْإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ»، [۱۵] این جمله خبریه است، یک؛ و به داعی انشا القا شده، دو؛ یعنی «ایها المسلمون» این اسلام را بالا ببرید وگرنه خودبخود که بالا نمی رود. چرا؟ برای اینکه این دین آمده ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾، این دین آمده که بگوید ما روی پای خودمان ایستاده ایم. چرا حضرت فرمود؟ یعنی خواست - معاذالله - تکبر ملت اسلام را نشان بدهد؟ نه، فرمود این مکتب باید بالا باشد، «الْإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ». این بیان نورانی که این لبان مطهر را باید بوسید، از همین آیه گرفته شده: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾، حالا مکاتب باطله هیچ! ملتی وقتی روی پای خودش ایستاده دیگران به او نیازمند هستند، دیگران که این مکتب را ندارند. بنابراین اگر حضرت فرمود: «الْإِسْلَامُ يَعْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ»، برای اینکه خدای سبحان فرمود این کار را کردیم ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾، که در آیه نه همین سوره است.

بنابراین هم امت کار فرعون را کرد، هم خود فرعون در برابر حق ایستاد. ما - خدای ناکرده - اگر عالم بی عمل باشیم این خطر بدخیم ما را هم تعقیب می کند؛ اما به برکت قرآن و عترت امیدواریم همه ما راه نجات پیدا کنیم. قسمت ۳ / صف / تسنیم

حق را از کجا بگیریم؟

مطلب دیگر آن است که اگر حق بخواهد تابع اینها باشد از یک جهت کلّ نظام آسیب می بیند سرّش آن است که بشر یک موجود حقیقی است که قبلاً هم این سه، چهار اصل گذشت بشر یک موجود تکوینی حقیقی است انسان این چنین است چون موجود یا اعتباری است یا حقیقی مثلاً می گوئیم صفّ جماعت صفّ سربازها یا می گوئیم اتومبیل، یخچال اتومبیل یخچال یک واحد صناعی اند وجود تکوینی ندارند صفّ جماعت صفّ سربازها وجود اعتباری اند وجود تکوینی ندارند یعنی صد نفر که در مسجد مشغول نمازند ما ۱۰۱ وجود نداریم همان صد وجود است یک وجود جدایی به عنوان جماعت داشته باشیم اینها نیست اینها وجود اعتباری است یخچال یک وجود جداگانه ای غیر از آن ده بیست قطعه ی به هم چسبیده ندارد بنابراین اینها یا واحد صناعی اند یا واحد اعتباری اند یا واحد اجتماعی اند وحدت حقیقی ندارند وقتی وحدت حقیقی نداشتند وجود حقیقی هم ندارند ولی انسان یک وجود حقیقی دارد (یک) دو: این موجود حقیقی متکامل و پویاست مثل یک تکه سنگ نیست که اینجا افتاده باشد سه: موجود متکامل پویا اگر حقیقی شد کمال او باید حقیقی باشد نمی شود با امور اعتباری یک موجود حقیقی را تکمیل کرد چهار: این قوانینی که ما با او زندگی می کنیم اعتباری است چه چیزی حرام است چه چیزی حرام است چه چیزی واجب است چه چیزی مستحب است چه چیزی مِلک است چه کسی مالک است چه چیزی مملوک است اینها عناوین اعتباری است ما چیزی در خارج به نام مالکیت و مملوکیت و امثال ذلک نداریم ما هر چه داریم زمین داری.. چه کسی مالک است چه کسی مملوک است برای چه کسی است حلال است حرام است یک سلسله قوانین اعتباری است که هیچ وجودی ندارد فقط به فرض اعتبار اوست.

پنج یا شش اگر بخواهیم انسان را با همین قوانین اعتباری تکمیل کنیم دست ما خالی است زیرا انسان موجود حقیقی است موجود حقیقی را نمی‌شود با عناوین اعتباری تکمیل کرد.

قوانین اعتباری که وجود حقیقی ندارد چگونه می‌شود کمال یک موجود حقیقی را تأمین کرد اگر این قوانین اعتباری از شریعت گرفته نشود از رسوب و رسوم و عادات و آداب و سنن و فرهنگهای قومی گرفته بشود این پایگاه تکوینی ندارد جواب حسابی برای آن سؤالهای از پیش تعیین شده نیست ولی اگر به وحی تکیه کند این وحی این قوانین اعتباری را از عادات مردم آداب مردم سنن مردم فرهنگ مردم نمی‌گیرند از حقایق نظام هستی می‌گیرند آن ملاکهای واقعی که در جهان هست از آن ملاکهای واقعی این قوانین اعتباری را می‌گیرند به ما نفهیم می‌کنند در حقیقت کمال ما به همان امور تکوینی و ملاکهای واقعی است نه قراردادهای اعتباری. نشانه ی او این است که اگر کسی در کُرسی فقه نشسته است می‌گوید مال مردم حرام است رشوه حرام است ظلم کردن حرام است برای اینکه ما در آیات این چنین داریم در روایات این چنین داریم این معصیت است این غضب است اگر با آن نماز خواندید نمازتان باطل است این کسی است که در کُرسی فقه نشسته ولی اگر در کُرسی اخلاق نشسته باشد نمی‌گوید که این ظلم حرام است برای اینکه آن کار فقیه است می‌گوید این ظلم، آتش است می‌گویی نه به سوره ی مبارکه ی «جن» مراجعه کن در آنجا دارد جهنم هست آتش هست این آتش گُر می‌گیرد هیزم هست ولی ما این هیزم را از جنگل نمی‌آوریم خود این ظالم هیزم جهنم است ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ این می‌شود اخلاق، اخلاق یعنی اخلاق یعنی از تکوین خبر می‌دهد می‌گوید این ستم کردن درونش آتش است سه‌تا راه دارد یا راهی که حضرت امیر گفت آن راه را طی کنید که فرمود: «هم والجنه کمن قد رأها» الآن می‌بینی یک عده آتش‌اند یا حرف معصومین را گوش بدهید که اینها فرمودند: ﴿وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ پیام خدا را رساندند یا دو روز صبر کنید بعد از مرگ می‌بینید آنجا هیزم را از جنگل می‌آورند یا همینها هیزم جهنم‌اند خب وقتی کی ظالم خودش گُر می‌گیرد ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ﴾ ﴿الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأُفْدَةِ﴾ این جواب همه ی سؤالهاست که انسان که موجود حقیقی است با حقایق سر و کار دارد نه با اعتبارات منتها در نظام اجتماعی چاره جز قانون اعتباری نیست این قانون اعتباری را از سنن مردمی نمی‌گیرند از نظام تکوین می‌گیرند اگر شما بخواهید این قوانین را از نظام تکوین نگیرید از نظام اعتباری بگیریید آن وقت ﴿لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ پس می‌شود بساط بهشت و جهنم و مبدأ و معاد همه به هم می‌خورد دیگر این کسی که زبان‌دراز است یا در قلم یا در بنان یا در بیان مرتب به این و آن نیش می‌زند و آبروی مردم را می‌برد خب این ضریع بهشت را به او می‌خوراند ضریع همان بوته‌های پرتیغ حجاز است که شترها از آن می‌خورند این ضریع طعام اثر است خب این نیش‌زدنها همان ضریع در می‌آید حالا اسرار قیامت که برای ما روشن نیست صدها راز نگفتنی دارد که گوشه‌ای از اینها را روایات برای ما بیان کردند اما این مقداری که روشن کردند که می‌فهمیم که این مقداری که شفاف است که جهنم را می‌آورند انواع و اقسام جهنم هست انواع و اقسام بهشت هشت بهشت ﴿وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾ هست ﴿وَمِنْ دُونِهِمَا جَنَّاتٍ﴾ هست ما که از آن اسرار خبری نداریم فقط این مقدار هست که مقربین خودشان روح و ریحان و جنت نعیم‌اند این را که نمی‌شود نفی کرد جهنم هم جهنم کذایی سر جایش محفوظ است که ما از او خبر نداریم.

سوره ی مبارکه ی «فجر» دارد که جهنم را می آورند ﴿وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ﴾ در ذیل این روایاتی است که عده‌ای از فرشته‌ها با غل و زنجیر جهنم را کشان کشان می آورند این آقای جهنم کیست که این را دارند با ﴿خُدُوهُ فَعُلُوهُ﴾ ﴿ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلْوَهُ﴾ اعتبار نیست شوخی نیست اینکه می بینید عده‌ای از علما ضجه می زنند سحرها برای همین است تنها مال مردم خوردن که حالا مال مردم را خوردید یا معصیت کردید این نیست آدم گر می گیرند یک دفعه ﴿نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ﴾ ﴿الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ﴾ اینکه گر می گیرد یعنی چه اینکه با اعتبار همراه نیست این نظیر چراغ قرمز و چراغ سبز نیست که کسی معطل شد قدری جریمه بشود که این از آن قبیل نیست این احکام از حقیقت گرفته شده وقتی فقیهانه حرف می زنیم می گوئیم این کار حرام است آن کار حلال است و اینها اما وقتی بحث اخلاقی داریم می گوئیم این سمّ است.

بیان نورانی حضرت امیر که در جریان دنبال قصه ی عقیل در نهج البلاغه آمده همین است دیگر فرمود آن رشوه‌ای که در زیر لباس پنهان کردی آوردی اینکه صلّه و صدقه و زکات و اینها که نیست که اما «خَبِطَ أَنْتَ» مگر مخبّطتی مگر می شود آدم دست به سمّ بزند مگر - معاذ الله - حضرت مبالغه ی شاعرانه کرده یا نه باطن رومیزی و زیرمیزی همین سمّ است دیگر اگر بخواهیم فقیهانه حرف بزنیم می گوئیم رومیزی و زیرمیزی حرام است ولی اگر خواستیم بحث اخلاقی داشته باشیم می گوئیم آقا سمّ نخور این سمّ است یعنی این احکام از این حقیقت گرفته شده نه اینکه با قرارداد اجتماعی وابسته باشد نظیر چراغ قرمز و سبز این حقیقت است آن وقت آیه معنایش روشن می شود که اگر احکام الهی تابع میل اینها باشد نه از حقیقت گرفته باشد کلّ نظام به هم می خورد ما این احکام را از در و دیوار نگرفتیم از مجلسین نگرفتیم از ماورای طبیعت که ذات اقدس الهی است گرفتیم این سمّ اگر بخواهد به صورت قانون اعتباری در بیاید می شود رشوه این آتش گر گرفته اگر بخواهد به صورت قانون در بیاید می شود ظلم آن روح و ریحان اگر بخواهد به صورت قانون در بیاید می شود نماز شب شما این بصائرالدرجات و اینها را که ملاحظه فرمودید بخشی هم مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در همین جلد دوم کافی نقل کرده که یک جوان بسیار زیبایی در قبر به داد آدم می رسد و انسان می گوید تو چه کسی هستی؟ می گوید تو همان حُسن خُلُقی هستی یا اِدخال سرور است که در قلب مؤمنین کردی مشکل فلان شخص را حل کردی اِدخال سرور که در قبر به صورت جوان در می آید مشکل آدم را حل می کند نه یعنی آدم طنز بگوید کسی را بخنداند مشکل او را حل کند وقتی مشکلش را حل کرد قلبش مسرور می شود خب این را مرحوم کلینی در جلد دوم کافی نقل کرد خب اینها که اعتبار نیست این تجسّم اعمال مخصوصاً آنکه در بصائرالدرجات هست که شش انسان یا فرشته ی زیبایی وارد قبر می شوند یکی طرف راست یکی طرف چپ یکی بالا یکی پایین یکی بالای سر آنکه از همه زیباتر است ولایت علی و اولاد علی است به اینها می گوید اگر از هر طرف مشکل بخواهد به شما مراجعه کند شما نتوانستید من حل می کنم یکی سؤال می کند تو چه کسی هستی می گوید من نماز سؤال می کند تو چه کسی هستی می گوید من روزهام خب اینها در بصائرالدرجات هست آن یکی در کافی است اعمال ما این قوانین اعتباری که «یَجِبُ وَ يَحْرُمُ» از اینها گرفته شده قبلش به عنوان ملاکات است بعدش به صورت تجسّم اعمال خب ﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ﴾ لازم‌اش این است که کلّ نظام به هم بخورد.

فَتَحَصَّلَ دُو بِيَانٍ بَرَايَ ﴿وَلَوْ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ﴾ هست آنچه مربوط به فساد اجتماعی است می شود بیان سوم که از بحث آیه بیرون است که ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾ او از حریم آیه بیرون

است در حریم این آیه که می‌خواهد بگوید کلّ نظام به هم می‌خورد دو بیان هست یکی اینکه اینها که می‌گویند آلّه‌ی متعدّد است که لازمه‌اش این است که ﴿إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ﴾ اینکه اینها می‌گویند ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ اینکه خدا به اینها فرمود: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾ اگر حقّ جهان‌بینی تابع این هوای جاهلانه باشد ﴿لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ این را خیلی از مفسّرین فرمودند راه دوم این است که این قوانین اعتباری که در فقه ماست این از هیچ جا گرفته نشده از آداب مردم از بنای عقلا از سنت و سیره‌ی مردمی و سنت فرهنگی مردم گرفته نشده از ملاکات واقعی گرفته شده (یک) به حقایق خارجی منتهی می‌شود (دو) این قوانین اعتباری محفوف به دو حقیقت است اگر این قوانین هم از ملاکات واقعی صرف‌نظر کند هم نسبت به حقایق آینده منقطع و اَبتر بشود این کلّ عالم می‌شود فاسد. «أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا.»

قسمت ۲۶/مومنون

بهانه‌هایی برای ترغیب و تشویق

برزخ

درباره بدن و روح این است که این انسان بالأخره بدنش تغییرپذیر است را ملاحظه کردید که روحش هم متکامل است؛ ولی تکامل روح از سنخ «لبس بعد لبس» است و این‌طور نیست که چیزی را از دست بدهد و چیزی بگیرد، بلکه چون تکامل می‌شود وحدتش محفوظ است، از این جهت تکامل روح مستلزم تغایر و تفاوت او نیست. در جریان برزخ هم ملاحظه فرمودید که بارها گفته شد تکامل علمی در برزخ هست، خیلی از چیزها برای انسان در برزخ روشن می‌شود و عالم می‌شود، اما تکامل عملی در برزخ نیست؛ یعنی کسی که در این‌جا کافر بود، آن‌جا بتواند ایمان بیاورد این‌طور نیست، آن‌جا بتواند نماز بخواند روزه بگیرد که کامل‌تر شود نیست، آن‌جا بتواند احسان کند، صله رحم کند و خدمتی کند که ثواب ببرد نیست، عمل در آن‌جا نیست.

عدم ترتّب ثواب بر تکامل علمی انسان در برزخ

پرسش: پس حضرت استاد آن روایتی که در اصول کافی هست که به مؤمن می‌فرماید: «إِقْرَأْ و اِرْقَ» [۲۸] بخوان و بالا برو ناظر به ... ؟

پاسخ: بله همان تکامل علمی است، نه اینکه برو یک صفحه بخوان که اگر یک صفحه یاد گرفتی این قدر ثواب می‌بری! آن در دنیا این‌طور است. تکامل علمی در برزخ فراوان هست، خیلی از چیزهایی که برای انسان روشن نیست آن‌جا روشن می‌شود و بعضی‌ها که باور نداشتند می‌گویند: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا﴾ [۲۹] خیلی از معارف بعد از مرگ برای انسان روشن می‌شود؛ اما اگر کسی بخواهد کاری کند که ثواب ببرد بالأخره باید دینی باشد، شریعتی باشد، وحی و نبوتی باشد که در این صورت این می‌شود دنیا.

پرسش: استاد! تکامل علمی باعث ترفیع درجات آن مؤمن هم می‌شود؟

پاسخ: بله، درجاتی که آن‌جا براساس فیض الهی می‌دهند، نه براساس عمل صالح. یک وقت است در دنیا کسی درس می‌خواند و کامل می‌شود این دو کار کرده: یکی اینکه بهره علمی برده و یکی اینکه ذات اقدس الهی به او

بهشت می‌دهد، پاداش می‌دهد، چون یک عمل صالح انجام داد؛ اما در آن جا کمال علمی دارد، این کفار همه‌شان می‌گویند: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا﴾ خیلی از معارف برای کافران روشن می‌شود، اما ذره‌ای ثواب نمی‌برند. این طور نیست که حالا چیزی برای آنها کشف شده در قبالش چیزی به آنها بدهند. اگر کسی زمینه ایمان و عمل صالح را این جا برای خود فراهم کرده، البته هر چه فراهم کرده می‌برد و هر چه دیگران در اثر اینکه او عضو امت اسلامی بود، برای او طلب مغفرت بکنند «الی یوم القیامه» به او می‌رسد، چون نتیجه عمل اوست؛ او عضو جامعه اسلامی بود و او هم تا زنده بود برای همه مؤمنین طلب مغفرت می‌کرد، حالا هم که مرد دیگران برای او طلب مغفرت می‌کنند این نتیجه عمل او، عضو جامعه و امت اسلامی بودن او و مانند آن است؛ اما حالا در قیامت کسی کاری کند که با این کار بخواهد ثواب ببرد، اگر چنین چیزی ممکن باشد که این شریعت می‌خواهد، دستور می‌خواهد، وحی و نبوت می‌خواهد، این می‌شود تازه دنیا.

تکامل علمی در برزخ زمینه چشیدن عذاب الهی

این است که بعد از مرگ، تکامل علمی فراوان هست، یک؛ اگر کسی به همراه خود ایمان و عمل صالح برد برابر آن تکامل علمی، درجات برتر پیدا می‌کند، دو؛ اگر ایمان و عمل صالح را به همراه نبرد تکامل علمی پیدا می‌کند، سه؛ این تکامل علمی برای او گدازنده است، چهار؛ همین کسی که می‌گوید: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا﴾ همین شخص به عذاب برتر گرفتار می‌شود؛ می‌گویند همین را انبیا گفتند، چرا قبول نکردی؟! اگر کسی ایمان و عمل صالح را به همراه نداشته باشد، این می‌گوید: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا﴾، بعد می‌گویند: ﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾، [۳۰] حالا خیلی چیزها برای تو روشن شد، این عذاب الهی را بچش! تکامل علمی «بما آتته» تکامل علمی، فضیلت عملی نمی‌آورد.

سر ناتوانی انسان در اقرار به ایمان بعد از تکامل علمی در برزخ

خیلی از معارف است که برای کفار روشن می‌شود و می‌گویند: ﴿رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا﴾، اما ﴿فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا﴾ [۳۱] تمام درد این است که حقیقت برایشان روشن می‌شود، اما نمی‌توانند بگویند «آمنّا»، اگر بتوانند بگویند «آمنّا» همان جا ایمان می‌آورند و راحت می‌شوند. این بخش «آمنّا» که به عقل عملی برمی‌گردد و اراده و عزم و نیت و تصمیم و ایمان به او بسته است این قفل می‌شود «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ» [۳۲] این قفل می‌شود، وقتی قفل شد آن بخش علمی هر چه بالاتر برود درد انسان بیشتر است، برای اینکه انسان خیلی از حقایق برایش روشن می‌شود و می‌خواهد بگوید قبول دارم نمی‌تواند بگوید، برای اینکه این قفل شده است. این بیان جزء «جوامع الکلم» است «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَ لَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ» چرا فرعون و امثال فرعون ﴿جَحَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾ [۳۳] حضرت را انکار کردند؟ صد درصد برایشان روشن شد که حق با موسای کلیم است؛ ولی این بخش که به نام عقل عملی است که «مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسَبَ بِهِ الْجِنَانُ» [۳۴] این را با سوء اختیار خودشان قفل کردند؛ مثل اینکه دهن کسی را ببندید، اگر دهن کسی را بستید همه معارف را به چشمش آوردی و او را روشن کردی این دهن بسته است و نمی‌تواند بگوید «آمنّا»؛ قیامت، ظرف ایمان نیست، ظرف اقرار نیست، ظرف اسلام آوردن نیست؛ این قفل شده است، حالا ظرف علم

است، هر اندازه عالم‌تر شود سوز و گدازش بیشتر می‌شود. می‌گویند این همه معارف را انبیا آوردند من بی‌اعتنا بودم؟! این طور نیست که حالا ما نگران باشیم که چرا فلان شخص این طور است؟ دنیا که تمام نشده «الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَ غَدًا حِسَابٌ وَ لَا عَمَلٌ».

پرسش: عملی که برای میت انجام می‌دهند و او به بهشت می‌رود تکامل عملی محسوب نمی‌شود؟
پاسخ: تکامل عملی خودش است، چون او مؤمن بود. اگر کافر رخت بربسته باشد ولو انبیا وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هفتاد بار هم برای او استغفار کند، بی‌اثر است ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ﴾ [۳۵] به وجود مبارک پیغمبر فرمود: ﴿لَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ [۳۶] اگر هفتاد بار توی پیغمبر هم برای این منافق استغفار بکنی ذره‌ای اثر ندارد.

راز بهره‌مندی مؤمن در برزخ از دعای مؤمنین و سُننِ حسنه
بنابراین اگر کسی مسلمان بود، جزء امت اسلامی بود و خودش هم تا زنده بود برای مؤمنین طلب مغفرت می‌کرد، الان هم که مؤمناً رحلت کرده است هر دعای خیری که کنند از طرف فیض الهی به او می‌رسد، اما نتیجه عمل خود اوست؛ نظیر «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً» [۳۷] اول سوره مبارکه «یس» خواندیم که ﴿نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ﴾ [۳۸] اگر کسی مسجدی ساخت، حسینیه‌ای ساخت یا یک سنت خوبی گذاشت؛ گفت پانزده اسفند روز درختکاری است امام را خدا با انبیا محشور کند! فرمود آخرین جمعه ماه مبارک رمضان راهپیمایی روز قدس است، این سنت تا عمل می‌شود روح مطهر امام روح و ریحان دارد، چون کار اوست؛ آن درختکاری هم همچنین، اما آن که چهارشنبه سوری آورده تا این عمل هست، آن آورنده در عذاب است، این آثارش فرق می‌کند. غرض این است که تا سنت حسنه باشد کار آدم است، چه اینکه سنت اگر سیئه باشد کار آدم است. قسمت ۲/اصافات/تسنیم

بهشت و جهنم

بیان امام رضا (علیه السلام) در موجود بودن کنونی بهشت و جهنم
ممکن است کسی که این جا هست جهنم را آن جا ببیند جهنم بالفعل موجود است ولو معاد هنوز مستقر نشده این بیان نورانی امام رضا (سلام الله علیه) است فرمود از ما نیست کسی که بگوید جهنم و بهشت الان موجود نیست [۱۲] جهنم و بهشت موجود است منتها صحنه قیامت بعداً تشکیل می‌شود. انسان ممکن است حقیقت بهشت را ببیند نه تنها صورتش را، حقیقت بهشت را ببیند، حقیقت جهنم را ببیند و مانند آن اما وقتی وارد آن صحنه شد کلاً بین نفس و ایمان، رابطه برقرار نیست. قسمت ۱۷/فاطر

تبیین موارد اطلاق بهشت و جهنم

مطلب دیگر درباره اصل بهشت است. بهشت گاهی بر معنای معنوی اطلاق می‌شود؛ مثل همان حدیث معروفی که وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا عَلِيُّ بَابُهَا» [۳] که در این مبحث در حدود سی روایت است که عنوان قسمت مهم این روایات این است که «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا» [۴] و الفاظ برخی از این روایات سی‌گانه این است: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَ هِيَ الْجَنَّةُ وَ أَنْتَ يَا

عَلَيْ بَابُهَا» که این یک جنت معنوی است؛ اما جنت ظاهری و همچنین مجدداً جنت باطنی هم در برزخ هست و هم در قیامت که احکام آن مشخص است؛ اما اگر در زمان ظهور حضرت که می‌گویند بهشت موعود و مانند آن، این یک تطبیق مصداقی است، نه اینکه تفسیر مفهومی باشد. در ذیل آیه ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [۵] روایاتی هست که بر زمان ظهور حضرت تطبیق شده است [۶] و همچنین در ذیل آیه ﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ [۷] روایاتی است که بر جریان ظهور حضرت تطبیق شده است؛ [۸] اینها تطبیق مصداقی است، نه تطبیق مفهومی. پس یک جنت معنوی داریم، یک جنت تطبیقی داریم، یک جنت برزخی داریم و یک جنت اخروی داریم. جریان دوزخ و جهنم هم همین‌طور است که برای یک عده واقعاً دنیا جهنم است؛ اما جهنم اساسی اینها از برزخ شروع می‌شود و جهنم نهایی آنها در قیامت کبرا است. در جهنم برزخی، اینها وارد جهنم می‌شوند، نه اینکه تنها عرضه آتش بر آنهاست، اینها وارد جهنم می‌شوند؛ منتها آتش جهنم کبرا بر اینها عرضه می‌شود یا اینها بر آن آتش عرضه می‌شوند، نه اینکه خودشان در آتش نیستند. در جریان قوم نوح فرمود: ﴿أَغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَاراً﴾، [۹] «أَدْخِلُوا» با «فاء» تفریع ذکر شده که «ثم» و فاصله‌ای نیست؛ یعنی اینها در همان آب به درون آتش رفتند؛ آتش برزخی در آب هم هست! کافری که در دریا غرق می‌شود، این‌طور نیست که «حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ» نداشته باشد، آتش برزخی در دریا هم هست و اگر کافری در دریا غرق شود، «بعد الموت» مستقیماً در همان آتش برزخی است و اگر قوم نوح در طوفان غرق شدند، با «فاء» تفریع فرمود: ﴿أَغْرِقُوا فَأَدْخِلُوا نَاراً﴾؛ یعنی این‌طور نبود که حالا صبر داشته باشند تا مثلاً ﴿يَا أَرْضُ اْبْلَعِي مَاءَكِ﴾ شود، ﴿يَا سَمَاءُ أَفْلَعِي﴾ [۱۰] شود که زمین خشک شود و اینها را دفع کنند و بعد در عالم قبری که در زمین هست وارد جهنم شوند، این‌طور نیست!

پرسش: آن حیاتی که می‌گویند قبل از حساب هست و در...؟ پاسخ: یعنی آن جهنم کبرا نیست، وگرنه در برزخ مشخص می‌شود که شخص «وَالْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ»؛ وقتی در سؤال قبر پاسخ ندادند، معلوم می‌شود که این شخص جهنمی است. پس بهشت معنوی مشخص، زمان ظهور حضرت مشخص، بهشت برزخی مشخص و بهشت قیامت کبرا هم مشخص شد؛ همچنین جهنم برزخی و جهنم کبرا هم مشخص شد.

مقصود از احاطه آتش بر «آل فرعون»

اما در مورد «آل فرعون» سخن از ورود در جهنم نیست، سخن از ﴿وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾ است، آنها که گرفتار معاصی فراوان هستند که ﴿أَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ﴾ [۱۱] و آنها که اهل مکر و حيله بودند که ﴿وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ﴾، [۱۲] همین گروهی که اهل مکر و سیئه و خطیئه و خطای علمی «بالاحاطه» بودند، در قیامت هم ﴿حَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ﴾. پس برخی‌ها وارد قیامت می‌شوند، اما دیگر بالا و پایین و امثال آن آتش باشد چنین نیست، برخی‌ها ﴿لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ﴾ [۱۳] این چنین هستند؛ آنهایی که از هر جهت در صدد کید و مکر نسبت به دین هستند، گرفتار چنین عذابی می‌باشند. قسمت /

سرّ ملال آور نبودن بهره‌مندی دائمی از نعمت‌های بهشتی

پرسش: استاد ببخشید! قرآن بارها از نعمات بهشتی صحبت کرده؛ منتها اشتغال بهشتیان در بهشت به چیست؟ پاسخ: آنها به یاد حق و حضور الهی و اذکار الهی مشغول هستند. ما اگر بتوانیم بین ثبات و سکون فرق بگذاریم خیلی از این سؤال‌ها حل می‌شود، این یک مشکل جدی برای همه ما که به هر حال آدم می‌رود آنجا یک میلیون سال بخورد و بخوابد که چه؟ این که نیست؛ چون می‌دانید این بحث‌ها در حوزه اصلاً مطرح نمی‌شود که در بهشت آدم چطور می‌شود حالا ممکن است ده سال، بیست سال بگذرد، گاهی چنین سؤالی مطرح شود که آدم می‌رود آنجا چه کار می‌خواهد بکند، مدام بخورد، خواب هم که نیست، مدام بخورد؟ ما تا بین ثبات و سکون فرق نگذاریم، همیشه با این غده روبه رو هستیم، چه ما بخواهیم، چه نخواهیم این سؤال در درون ما هست که آنجا برویم چه کنیم؟ خسته می‌شویم، آدم یک میلیون سال یک جا برود، یک میلیون سال نیست، یک میلیارد سال نیست، هزار میلیارد سال نیست، آنجا چه کنیم؟ بعضی از این مؤمنینی که جدی هم متدین هستند، سؤال آنها همین است که ما آنجا رفتیم چه کنیم، کار ما آنجا چیست؟ ما تا بین ثبات و سکون فرق نگذاریم، همیشه با این غده روبه رو هستیم. الآن می‌شود ثابت کرد که عمر زمین چقدر است، عمر منظومه شمسی چقدر است، عمر راه شیری چقدر است، بالأخره اینها مادی هستند، عمر دارند، روزی هم بساط آنها جمع می‌شود؛ اما اگر از ما سؤال کنند دو دو تا چهار تا، چند سال دارد، می‌گوییم این ثابت است، ساکن نیست، آنکه ساکن است خسته می‌شود، اما آنکه ثابت است که خسته نمی‌شود. شما بگویید علم چند سالش است، هر معلولی علت دارد، چند سال است، این سال و ماه بر نمی‌دارد، نه متزمن است نه متمکن. روح به نشئه‌ای می‌رسد که ثابت می‌شود، تعبیر نمکین «دار القرار» همین است، انسان آرام می‌شود، ثابت می‌شود، نه ساکن بشود. وقتی ما فرق گذاشتیم بین ثبات و سکون، اصلاً این سؤال به ذهن ما نمی‌آید، این غده رفع می‌شود و درمان می‌شود، ثابت خسته نمی‌شود، ساکن است که خسته می‌شود. حالا ممکن است زوایای آیات خودش را نشان بدهد. بالأخره ما هستیم و اعتقاد به آنچه ائمه فرمودند. بسیاری از اسرار عالم است که چون بحث نشده برای ما روشن نیست. ما وظیفه داریم بگوییم آنچه قرآن و اهل بیت گفتند، حق است و ما به آنها ایمان داریم.

رفع طمع با محدودیت یک بهشتی از اطلاع بر غرفه‌های برتر

پرسش: استاد! زندگی و تمنای به مراتب بالاتر را؟

پاسخ: نه، یک چنین چیزی هم هست. الآن چشم ما کاری را به عهده دارد، گوش ما هم کاری به عهده دارد، هر کدام کار خودشان را انجام می‌دهند. گوش هرگز غصه نمی‌خورد که من چرا نمی‌بینم، ای کاش من هم می‌دیدم! چشم غصه نمی‌خورد که من چرا نمی‌شنوم، ای کاش من می‌شنیدم! هر کدام کار خودشان را دارند. انسان به جایی می‌رسد که راضی است به آنچه ذات اقدس الهی به او داد و هرگز طمع در غیر آن نمی‌کند و چون طمع نمی‌کند، همیشه راحت است. اگر طمع در آنجا باشد، آرزو در آنجا باشد، تازه اول عذاب است، برای اینکه انسان یک روز و دو روز که نیست، همیشه برتر از خود را می‌بیند و می‌گوید ای کاش من هم به آن مقام می‌رسیدم! لذا آن «يَغْبِطُهُ» [۱۷] در حدیث معروف را هم باید طرزی معنا کرد که با ساختار بهشت و بهشتیان بسازد. اگر آدم برتر از خود را ببیند و آهی بکشد، این عذابی است.

دفع ملال آوری کارِ بدِ یک بهشتی با فراموشی آن

بهشت عالمی است که اصلاً نمونه آن را ما در دنیا نداریم. هر کسی هر کار بدی کرد، اگر مشمول عنایت حق شد با توبه یا بی توبه؛ خدای سبحان گاهی بعضی را بی توبه می‌بخشد در اثر داشتن یک فرزند شهیدی، فرزند صالحی، فرزند روحانی، بالأخره «وَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ» [۱۸] او را کمک می‌کند. اگر در اثر داشتن فرزند صالحی، یک اثر خوبی گناهکاری بدون توبه مُرد و مورد عنایت حق شد، وارد بهشت شد، این اصلاً یادش نیست که معصیت کرده، اصلاً حُرّ (سلام الله علیه) یادش نیست که آن کار را کرده، وگرنه برای او اول جهنم بود، مگر یادش است، مثل سایر بهشتی‌ها اصلاً یادش نیست که جلوی حضرت را گرفته، اگر یادش باشد که برای او هر لحظه جهنم سوزان است. آن جا ﴿لَا لَعْنُو فِيهَا وَلَا تَأْتِيهِمْ﴾ [۱۹] است، ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ﴾ [۲۰] است. چقدر این روایت شیرین است، وقتی از وجود مبارک حضرت سؤال می‌کنند که نوح در بهشت و پسرش در آتش است، این چه بهشتی است؛ فرمود اصلاً یادش نیست. حالا این چه عالمی است! این روایت؛ نظیر «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ» [۲۱] نیست، در «لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ» فقها و اصولیین ما - که حشرشان با اولیای الهی باشد - روی آن کار کردند، در همین سال‌های اخیر، پنجاه جلد کتاب دارد، حالا از قبل را که ما کار نداریم، شما تقریرات این مراجع را با حذف مکررات که حساب کنید، پنجاه جلد کتاب درباره همین نوشته شده. شما تقریرات آقایان را نگاه کنید این است. اما این‌گونه حدیث که معتبرتر از آنهاست، پربارتر از آنهاست، عمیق‌تر از آنهاست، علمی‌تر از آنهاست که چگونه انسان در بهشت یادش نیست، یادش نیست یعنی چه؟ چگونه ثابت می‌شود و خسته نمی‌شود، سؤال‌های خوب را همه نمی‌کردند، در ذیل آیه سوره مبارکه «هود» که در جریان ﴿إِنِّي أَعْظَمُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ [۲۲] آمده است، آنجا از حضرت سؤال می‌کنند که این چه بهشتی است که پدر در بهشت است، پسر در جهنم دارد می‌سوزد و او باکی ندارد؛ فرمود: اصلاً یادش نیست؛ یعنی چه یادش نیست؟ ما آن توان را نداریم، چون در اختیار ما نیست که این کار را انجام بدهیم، درک آن هم برای ما مشکل است، اگر کسی نسبت به ما بد کرد ما نهایت احسانی که می‌توانیم نسبت به او کنیم چیست؟ این است که برای کسی نگوئیم به روی او هم نیاوریم، تا آنجا که ممکن است نسبت به او احسان کنیم، بیش از این که دیگر از دست ما بر نمی‌آید؛ اما در درون او این مطلب نهادینه است که او هر وقت به یادش بیاید که نسبت به ما بد کرد، شرمند می‌شود، اگر ما بخواهیم این شرم را از او برداریم مقدور ما نیست، ما که «مقلب القلوب» نیستیم؛ اما خدا چون «مقلب القلوب» است کلاً از قلب حُرّ (سلام الله علیه) برمی‌دارد، اصلاً یادش نیست که معصیت کرده. از قلب مطهر نوح برمی‌دارد که فرزندی داشت، این کار خداست، چون این کار هیچ مقدور ما نیست، درک آن هم برای ما آسان نیست، وگرنه آنها که اگر - معاذ الله - حُرّ یادش باشد که چه کار کرد که اول عذاب است برای او، همه آنها این طور هستند؛ خلاصه این وضع بهشت است.

نفی تکامل عملی انسان در قیامت

پرسش: حضرت استاد عذرخواهی می‌کنم! آیا در بهشت رشد و تعالی در مسیر حرکت ذهن به سمت پروردگار؟ پاسخ: نه، علماً انسان کامل می‌شود، مراحل پشت سر هم برای او کشف و شهود پیدا می‌شود، اما کاری و عبادتی

کند که با آن عبادت بالاتر برود، این نیست، این بیان نورانی پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) است که حضرت امیر به عنوان یک اصل کلی آن را در نهج البلاغه نقل کرد که «أَلْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابٌ وَلَا عَمَلٌ»؛ [۲۳] اگر آن روز هم جای تکامل و عمل صالح باشد، احتیاج به شریعت دارد، قانونی می‌خواهد که انسان برابر آن کار کند، آن وقت می‌شود دنیا؛ لذا انسان کاری انجام بدهد که برابر آن کار و عمل صالح بالاتر رود، این ممکن نیست؛ اما تکامل علمی «الی ما شاء الله» فراوان است؛ فیوضاتی که مربوط به شفاعت و افاضه‌های ابتدایی است نصیب او می‌شود «الی ما شاء الله»؛ اما او بخواهد کاری انجام دهد و عبادتی کند که بر اثر آن عبادت و کار بالاتر برود؛ این ممکن نیست.

پرسش: حضرت نوح(علیه السلام) در مقام تسلیم که بداند خدای متعال راضی است؟ پاسخ: نه بالأخره عاطفه را که نمی‌شود انکار کرد؛ لذا در دنیا او همین صفت را داشت، عرض کرد خدایا! من تابع و تسلیم هستم؛ ولی این سؤال را کرد: ﴿إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ﴾ [۲۴] بالأخره چطور می‌شود، پدر ببیند پسر دارد می‌سوزد و هیچ منزجر نشود، عاطفه یک فیض و نعمت خوبی است که خدا عطا کرده است. پرسش: وقتی خدا فرمود او هم می‌پذیرد؟

پاسخ: نه دو تا حرف است، یک وقت آن رنج را تحمل می‌کند، یک وقت اصلاً رنجی نیست اصلاً حر(سلام الله علیه) یادش نیست که جلوی حضرت را گرفته، اگر یادش بیاید که جلوی حضرت را گرفته، هر وقت یادش بیاید شرمنده می‌شود و جبران کرده؛ مثل همان مثال‌هایی که مثال زدیم ما نسبت به افرادی که نسبت به ما بد کردند ممکن است احسان کنیم؛ ولی در درون او هر وقت یادش هست که نسبت به ما بد کرده شرمنده می‌شود، جلوی این را نمی‌شود گرفت. اگر چنین چیزی در بهشت باشد، این شرمندگی هست. قسمت ۱۹/ زم/تسنیم

فرمود این بهشتی‌ها، ما به اینها جام شرابی می‌دهیم که اینها با این لذت می‌برند و بازی می‌کنند. خمر را خمر می‌گویند، برای اینکه می‌پوشاند. این مَقْنَعَه را می‌گویند «خِمار»، چون می‌پوشاند. خمر کار آن پوشاندن است. خمرِ مَادّی که حرام و نجس است، عقل را می‌پوشاند؛ مثل اینکه عقل را ظل گرفته است. در حال خسوف و کسوف؛ ماه می‌دانی نوری ندارد؛ به وسیله شهوت، خسوف و کسوف دامنگیرش عقل می‌شود، دیگر نور ندارد. در بعضی از روایات ما هست که به زن‌ها و محارم گفتند: اگر خدایی ناکرده در خانواده شما مردی شراب نوشید و مَسْت شد، شما در اتاق او نروید، چون او به مَحْرَم و غیر مَحْرَم - حیوان است - فرق نمی‌گذارد. [۲۸] یک وقت است که عقل نور ندارد، چون ظل گرفته است؛ مثل اینکه ماه نور ندارد، چون مبتلا به خسوف شد؛ یعنی سایه زمین به چهره ماه خورده، نمی‌گذارد نور آفتاب به ماه برسد، چون ماه نورش را از آفتاب می‌گیرد. اگر زمین بین آفتاب و ماه فاصله شد، سایه زمین روی ماه می‌افتد، می‌گوییم ماه را ظل گرفته است. یک وقت است که ماه در اثر قُرب به شمس، در جوار شمس است، فاصله شمس است نور ندارد. این دیگر خسوف نیست، این «تحت الشعاع» است. ماه را، ماه دوبار نمی‌تواند از خود نور نشان بدهد؛ یعنی ما از نور او استفاده نمی‌کنیم: یک وقت در حال ظل گرفتن آن است، یک وقت «تحت الشعاع» شمس قرار گرفتن آن است. عقل هم دو وقت کار نمی‌کند: یک وقت - معاذالله - با شراب دنیا مَسْت بشود، یک وقت با شراب بهشت مَسْت می‌شود؛ آن وقت عقل حرفی ندارد برای گفتن، متحیر است. ﴿مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا﴾ [۲۹] ما چندین نهر داریم؛ چهار نهر را

اینجا ذکر می‌کرد: ﴿أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ﴾ که اصلاً این آب‌ها بو نمی‌آید. ﴿وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ﴾؛ نهرهایی از شیر است که هرگز رنگ و طعم و مزه آن عوض نمی‌شود. ﴿وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ﴾؛ ما نهرهای شراب داریم. این خمر، خمیری است که نمی‌گذارد نور عقل به جایی برسد؛ مثل اینکه قمر در کنار آفتاب قرار گرفته است. آن وقت انسان متحیر است. این که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: «رَبُّ زِدْنِي تَحِيْرًا فَيْكَ». [۳۰] یک وقت انسان متحیر راه گم کرده است، یک وقت که چندین راه دارد؛ مثل انسان تشنه‌ای که در بیابان است، راه چشمه را گم کرده و متحیر است؛ این یک حیرت مذمومی است. یک وقت به دامنه رسید، ده‌ها چشمه جوشان زلال و خنک و گواراست این متحیر است که از کدام بنوشد! این «رَبُّ زِدْنِي تَحِيْرًا فَيْكَ» برای آن مرحله است. «رَبُّ زِدْنِي، رَبُّ زِدْنِي»، این وقتی نهر شراب هست، این نهر دیگر نمی‌گذارد عقل فعال باشد؛ لذا انسان متحیر است. فرمود ما چنین شرابی را آماده کردیم، تنها در خمره نیست، نهر روان است. عقل را مدهوش می‌کند، نه بیهوش. آن نور الهی که ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [۳۱] است، طوری ظهور می‌کند که انسان متحیر است، حتی عقل کل عرض می‌کند: «رَبُّ زِدْنِي تَحِيْرًا فَيْكَ». فرمود آن مرحله اینها نشاطی دارند، لذتی بهشتی‌ها با هم دارند، این جام شراب را از دست یکدیگر برای تفکّه و نشاط و لذت بیشتر «تنازع» می‌کنند. این کندن محمود است، نه مذموم: ﴿يَتَنَازَعُونَ فِيهَا﴾؛ آن لذت تنازع است. گفت: «ضرب الحبيب ذيب».

طبيب اگر دوا دهد در آن دوا شفا بُوَد *** حبيب اگر جفا کند در آن جفا وفا بُوَد

مخصوصاً آن حیبی که دارد وفا می‌کند و جفایی هم در کار نیست؛ برای تأمین نکته فرمود: ﴿لَا لَعُوٌّ فِيهَا وَلَا تَأْتِيْمٌ﴾ که «لا» «لا»ی نفی جنس است و این باید مبنی باشد نه مرفوع؛ این برای تکرار، رفع به آن رسیده است، ﴿لَا لَعُوٌّ فِيهَا وَلَا تَأْتِيْمٌ﴾؛ جام‌گردانان آنها، مهمانداران آنها هم غلمانی هستند که گویا لؤلؤ مکنون هستند. در بعضی از جوامع تفسیری ما آمده که سؤال کردند که اگر این جام‌گردانان، مهماندارها لؤلؤ مکنون هستند، خود بهشتی‌ها چه هستند؟ فرمود آنها وصفی و صفتی دارند که قابل بیان نیست، بهشتی به صورتی در می‌آید که قابل بیان نیست. اینها مهمانداران آنها هستند که ﴿كَأَنَّهُمْ لَوْلُؤٌ مَكْنُونٌ﴾ آن وقت در این حال می‌خواهند ببینند نتیجه اعمالشان چیست! چه در سوره مبارکه «مدثر»، چه در این سوره، فرمود اینها گاهی می‌گویند که ما در دنیا که بودیم عده‌ای اعتراض می‌کردند، ما را مرتجع می‌دانستند، عقب‌مانده می‌دانستند، کهنه‌پرست می‌دانستند، از آنها خبر دارید یا نه؟ ﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾؛ [۳۲] با یکدیگر گفتگو می‌کنند. بعضی‌ها درباره کسانی که اینها را مورد نقد قرار می‌دادند سؤال می‌کردند. در سوره مبارکه «مدثر» دارد که ﴿فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ الْمُجْرِمِينَ﴾؛ [۳۳] این تسائل می‌کنند ﴿عَنِ الْمُجْرِمِينَ﴾؛ یعنی نه با مجرم سؤال و جواب دارند، با خودشان سؤال و جواب دارند، «مسئول عنه» مجرمین هستند، نه مسئول. ما در فارسی این کلمه «از» را روی شخص می‌آوریم، می‌گوییم «از آقا بپرس»، «از فلان شخص بپرس»! یعنی مطلب را این شخص باید بگوید؛ ولی این‌طور فارسی حرف زدن، فارسی است عربی نیست. در عربی این کلمه «از» روی مطلب در می‌آید، نه روی شخص. می‌گویند: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾، [۳۴] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ

الْأَهْلَةَ [۳۵] ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ﴾ [۳۶] از حیض سؤال می‌کنند، از روح سؤال می‌کنند، از ماه سؤال می‌کنند. در بهشت، بهشتی‌ها ﴿يَتَسَاءَلُونَ﴾، با یکدیگر سؤال و جواب دارند، اما درباره چه چیزی؟ درباره مجرمین: ﴿يَتَسَاءَلُونَ * عَنِ الْمُجْرِمِينَ﴾، نه اینکه مجرم مسئول باشد، مجرم «مسئول عنه» است. با یکدیگر گفتگو می‌کنند و می‌گویند فلان مجرم از او خبر دارید یا نه؟ فلان گروه از آنها خبر دارید یا نه؟ مثل اینکه ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ [۳۷] از ما سؤال می‌کنند که گوش را چه کردید؟ چشم را چه کردید؟ اینها قابل فهم است؛ آن که هنوز و هنوز برای ما حل نشد و ظاهراً حل شدنی نیست، این است که از ما سؤال می‌کنند دل را چه کردید؟ ما غیر از دل چیزی دیگر نیستیم. این «مسئول و مسئول عنه» در اینجا یکی شد. از ما سؤال می‌کنند قلب را چه کردید؟ ما غیر از قلب چیزی دیگر نیستیم. قسمت / ۷
 طور/تسنیم

حسن قبح/ خیر و شر/

نه، آن معنایش درک نیست معنایش این است که چیزی را که خدا آفرید خوب آفرید. اشیا را چه کسی آفرید؟! جای اشیا را چه کسی آفرید؟ چه کسی شیء را در آنجا قرار داد؟ خدای سبحان، خب اینکه به حسن و قبح بر نمی‌گردد این به خلقت بر می‌گردد. عقل تشخیص می‌دهد که عدل حسن است، مستقل هم است (چراغ در نشان دادن صراط مستقل است) حسن را می‌فهمد، قبیح را می‌فهمد، حسن حسن را می‌فهمد، قبح قبیح را می‌فهمد؛ اما حالا چرا این حسن است عقل چه می‌داند؟! عقل می‌گوید عدل حسن است، قبیح قبح دارد، حسن باید [و] قبیح نباید؛ از عقل می‌پرسیم عدل چیست، می‌گوید عدل آن است که هر چیزی را در جایش قرار بدهیم؛ در قدم سوم می‌پرسیم این شیء جایش کجاست، می‌گوید من چراغم من که صراط نیستم، من چه می‌دانم چرا اینجا خلق کردند. من این را می‌دانم که این دستگاه گوارش این طوری است آن میوه این طوری است، من می‌دانم که زن جایش این است مرد جایش آن است، شما بخواهی کنوانسیون راه بیندازی تساوی جنسیت را برقرار کنی، این ظلم است. عدل آن است که هر چیزی را در جای خودش قرار بدهیم [اما] جای زن کجاست جای مرد کجاست را که عقل نمی‌فهمد، جای شراب کجاست جای انگور کجاست را که عقل نمی‌فهمد. عقل می‌فهمد که این کار مثلاً شراب خوردن مست می‌کند آن کار مست نمی‌کند اما جای این چیست، می‌گوید «لست أدری.»»

بنابراین تا آنجا که سخن از معرفت است حسن و قبح عقل تام است که بحث معرفت‌شناسی است. عقل حسن عدل را می‌فهمد و قبح ظلم را می‌فهمد در حدّ علت تامّه [عقل [حسن صدق را می‌فهمد در حدّ اقتضا، قبح کذب را می‌فهمد در حدّ اقتضا نه در حدّ علت تامّه. عدل حسن است بالقول المطلق به نحو موجهه؟ کلیه، صدق حسن است به نحو فی‌الجمله نه بالجمله، لذا می‌گوید آن راست مفسده‌زا بد است آن دروغ مصلحت‌زا خوب است، این در حدّ اقتضاست. همه؟ اینها را عقل که سلطان است خوب می‌فهمد اما حالا این شیء جایش کجاست می‌گوید من چه می‌دانم، من که راه نیستم من که صراط نیستم من که صراط‌آفرین نیستم. چرا زن اینجا باشد من چه می‌دانم؛ چرا میراث این‌چنین باید باشد و حقّ ارث زن و مرد چیست من چه

می‌دانم، من می‌دانم آنکه خدا به من گفت حق است او گفت: «لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا؟». فرمود به میراث دست نزنید نگوید چرا این کم است آن زیاد است؛ شما از عاقبت خبر ندارید از اوایل خبر ندارید از اواسط خبر ندارید از پایان خبر ندارید، نگوید چرا این بیشتر می‌برد او کمتر می‌برد، آخر به شما چه؟ شما که نمی‌دانید: «لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا؟» آیا از عواقب باخبرید؟! آیا اگر میراث کم و زیاد بشود برادر و خواهر چطور می‌شوند باخبرید؟!

بنابراین آنچه به معرفت‌شناسی برمی‌گردد عقل سلطان است یعنی تا آنجا که عدل است می‌فهمد؛ اما همین که به صراط برگشت (نه به معرفت) به خلقت برگشت، آنجا خطّ قرمز است عقل می‌گوید من هیچ دسترسی ندارم. طبیب تا آنجا که به طب برمی‌گردد سلطان است اما حالا چرا میوه این طور است چرا دستگاه گوارش این طور است، می‌گوید من چه می‌دانم، من خبر می‌دهم که این دستگاه گوارش با آن میوه نمی‌سازد، همین! بنابراین حُسن و قبح تا آنجا که به مسئله معرفت برمی‌گردد تا آنجا که عدل و ظلم برمی‌گردد، این عقل سلطان است و کاملاً می‌فهمد؛ اما حالا چه چیزی جایش اینجاست چه چیزی جایش آنجاست، این به صراط برمی‌گردد و از مسئله؟ معرفت‌شناسی جداست و [در اینجا] عقل راجل است و خاضع محض.

عینیت علم با ذات الهی و تبیین برهان آیه بیست و دوم

عمده همین آیه؟ سوره؟ مبارکه؟ «مؤمنون» است که خدا غریق رحمت کند مرحوم میرداماد را ایشان در تقویم‌الایمان در کنار همین آیه «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا؟» این آیه؟ ۹۱ سوره؟ مبارکه؟ «مؤمنون» را ذکر کرده که اگر دو خدا باشند حتماً اول دعواست، چرا؟ برای اینکه این خدا علمش عین ذات اوست، آن خدا علمش عین ذات اوست، دو ذات متباین دو علم متباین دارند دو حکمت متباین دارند. شما بگویید مطابق با ما هو الواقع، ما هو الأصلح، ما فی نفس الأمر، واقعی در کار نیست اصلحی در کار نیست نفس الأمری در کار نیست، تازه اینها می‌خواهند شروع کنند نفس الأمر بیافرینند، لذا اگر دو خدا باشند الّا و لابد دعواست و چون دو خدا الّا و لابد دعوا دارند، اگر این مقدمه برابر آیه؟ ۹۱ سوره؟ مبارکه؟ «مؤمنون» روشن شد، آیه؟ محلّ بحث سوره؟ مبارکه؟ «انبیاء» شفاف می‌شود که خب دو خدا که دو ذات دارند و علمشان هم عین ذات است پس دو علم دارند و دو حکمت است؛ فرمود: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا.»

تبیین وجه احسن بودن نظام عالم

آن در بحثهای قبل هم داشتیم که ذات اقدس الهی یک موجهه؟ کلیه دارد به عنوان «کان» ی تامّه که؟ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ؟ یعنی «کلّ ما صدق علیه أنّه شيءٌ فهو مخلوق الله سبحانه و تعالی» [و] اصلی است که «کان» ی ناقصه را تأمین می‌کند که آن همین آیه‌ای است که تلاوت شده که فرمود: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ؟» یعنی هر چه را که آفرید به زیباترین وجه آفرید که جهان زیباتر از این ممکن نیست، چرا؟ چون اگر جهان زیباتر از این ممکن بود و خداوند نیافریده بود (این مقدم)، إمّا للجهل است او للعجز است او للبخل است (این تالی)، و التالی بأسره مُستحیل فالمقدم مثله. اگر عالمی بهتر از این ممکن بود و خداوند آن عالم و آن بهتر را نیافریده بود یا برای آن است که - معاذ الله - نمی‌دانست یا برای اینکه می‌دانست ولی - معاذ الله - توان آن را نداشت یا علمش را داشت توانش را داشت ولی - معاذ الله - آن جود و سخا را نداشت و التالی بأسره الثلاث

مستحیل فالمقدم مثله، بنابراین عالمی از این زیباتر ممکن نیست.

تبیین استدلال آیه بیست و دوم بر اساس عینیت صفات با ذات

حُسن و قبح اشیا را ذات اقدس الهی عطا می‌کند، این حُسن و قبح حکمتِ عملی با آن حُسن و قبحِ کمال و امثال ذلک نباید خلط بشود؛ همین اشاعره که منکر حُسن و قبح‌اند یعنی حُسن و قبح حکمتِ عملی و گرنه آنها در حُسنِ علم و در حُسنِ جمال و در حُسنِ عدل و اینها که شک ندارند؛ حسن وجودی مطلبی است و حسن حکمتِ عملی چیز دیگر است. دو خدا می‌خواهند خلق بکنند، چون دو خدا هستند [چون] دو ذات‌اند [و] صفات آنها هم عین ذات آنهاست، دو علم است؛ این یکی می‌گوید احسن به سبک «الف» است آن یکی می‌گوید احسن به سبک «باء» است، لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ? اول دعواست. بگوییم اینها صلح کنند، خوب روی چه چیزی صلح کنند؟! بگوییم مطابق با نفسِ الأمر و واقع و ما هو الأصلح کار کنند، هنوز چیزی خلق نکردند، ما هو الأصلح در کار نیست؛ نفسِ الأمر را، ما هو الأصلح را، ما هو الواقع را تازه اینها می‌خواهند خلق کنند. این «الف» می‌گوید نفسِ الأمر و واقع و ما هو الأصلح فلان است، این «باء» می‌گوید اصلح و ما هو الواقع و نفسِ الأمر بهمان است لذا اول دعواست: لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ? چون تعدد آله الا و لابد به درگیری درونی خود اینهاست، آن‌گاه آیه؟ محل بحث سوره «انبیاء» معنای روشنی پیدا می‌کند که لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا قسمت ۱۰/انبیا/

(نَبَلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً) (شرّ یک امر وجودی نیست یعنی چیزی در عالم موجود باشد این موجود شرّ باشد نیست این موجود برای خودش خیر است برای علل و عواملش خیر است برای معالیل و آثار و ملازم و ملزومات و لوازمش خیر است ممکن است آثاری داشته باشد که آن آثار نسبت به دیگران شرّ باشد آن آثار یا لیس تامه است یا لیس ناقصه یعنی باعث زوال یک شیء است یا باعث زوال سلامت و کمال آن شیء گاهی ممکن است خیال همین جهنم □ بشود که جهنم شرّ است جهنم خیر است چون مظهر عدل الهی است و کيفر تبهکاران و کفّار و منافقان به او است اگر جهنم نبود شرّ بود و ظلم بود ظالم را تنبیه کردن کافر و منافق را عقاب کردن این عدل و رحمت است این طور نیست که عدل نباشد عدل خیر است پس جهنم یک امر وجودی است مانند سایر موجودات که برای علل و مالیش خیر است

و اصل وجودش رحمت است برای اینکه برای تنبیه و مجازات و کيفر تبهکاران است وجود چنین چیزی خیر است نسبت به کفّار و منافق شرّ است برای اینکه حیات اینها یا سلامت اینها را در خطر می‌اندازد از آن جهت که سلامت اینها را و رفاه اینها را از بین می‌برد شرّ است که این امر عدمی است بنابراین چیزی در عالم امر وجودی باشد و شرّ باشد نخواهیم داشت. در خودش خیر است مثل □ خودش برای دودمان و خانواده □ جریان ابلیس هم همین طور است ابلیس هم برای خودش برای ذریه امتحان □ سایر موجودات زنده ای که زاد و ولد دارد که) إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ (یا) أَفْتَتِّخِ دُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ (اما شیطان وسیله است در امتحان دو عامل لازم است یکی ابزار آزمون یکی تحریک مجاری ادراک در قرآن کریم فرمود آنچه در زمین است

طبق دو آیه ای که « كهف □ « مبارکه □ زیباینها زیبایی و زیور زمین است نه زیور شما برای شما آزمون است که در سوره یعنی اگر باغ است ، اگر فرش « لکم « بود این مطلب ثابت شد فرمود) : إِنَّا جَعَلْنَا مَا

عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا (نه) « كهف □ » در سوره است ،اگر خانه و ساختمان و امثال اینهاست اینها زینت الارض است نه زینت الإنسان) إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا (بر فرض علم پیشرفت بکند و انسان سفر فضایی داشته باشد از زمین به آسمان منتقل بشود هجرت کند کوچ کند آنجا زندگی شمسی و نظام کیهانی و ستاره ها اینها زینتالسماء هستند نه زینتالإنسان) إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ □ کند باز این هم منظومه الكواكب (یعنی اگر شمس و قمر زیورند زیور اهل سما نیستند زیور سما هستند سقف عالم را خدا مزین کرده است مثل اینکه کف عالم و سطح عالم را مزین کرد پس اینها زینتالارض و زینتالسماء هستند زینت انسان نیستند زینت انسان همان طوری بیان شده که فرمود خدای سبحان) حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ (خداوند « حشر □ » مبارکه □ که بارها گذشت در سوره ایمان را محبوب شما قرار داد و زیور انسان و زینت بشر ساخت آنچه در درون جان انسان است زینت اوست آنچه از جان انسان بیرون است که زینت او نیست فرمود زینت انسان ایمان است محبت الهی و مانند آن است .خب ،پس زینت انسان اولی □ خام ماده □ مشخص شد ،زینت ارض مشخص شد ،زینت السماء مشخص شد موارد امتحان دو عنصر دارد یکی آن ماده که این در آسمان و زمین هست خدا آن را آفرید عنصر دیگر آسمان این است که کسی باید او را زیور نشان بدهد و به انسان بفهماند این زینت توست انسان را تحریک کند که از آن زیور استفاده کند این کار ،کار شیطان است و این کار اگر نباشد امتحان صورت نمی پذیرد خب در زمین باغ هست ،بوستان هست ،کوه و دشت و دمن هست انسان تحریک نمی شود وقتی تحریک نشد آزمون در کار نیست وقتی تحریک می شود که کسی مغالطه کند زینتالارض را زینتالإنسان بداند یک ،و زینت انسان شده ایمان است کسی باید باشد « حشر □ » زینتالإنسان را خرافات و فسون و فسانه معرفی کند دو ،آنکه در سوره که این ایمان را به عنوان ارتجاع و عقب افتادگی و افسانه و اسطوره بگوید و زینتالارض را زینتالإنسان تفهیم کند این کار شیطان است شیطان گفت) لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ) ،(وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ) ،(وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ (اینها تعبیرات گوناگونی است که با کارهای شیطان است گفت من امنیه و آرزو در اینها ایجاد می کند زمین را برای اینها زیبا و زیور جلوه □ تقدیم و تأخیر درباره خام که موجودات □ می دهم و اینها را گمراه می کنم و می فریبم .خب ،پس امتحان به دو عامل وابسته است یکی آن ماده زمینی است باغ و بوستان و امثال ذلک ،یکی تحریک انسان ،تشویق انسان ،ترغیب انسان به فراهم کردن آنها این کار با شیطنت شیطان انجام می گیرد که این شیطان مغالطه می کند زینت نما را زینت انجام می دهد و حقیقت را افسانه و اسطوره می گوید دین که حقیقت است می گوید که اساطیر اولین است مزایا و مظاهر دنیایی که زینتالارض است نه زینتالإنسان آن را زینت انسان معرفی می کند این کار شیطان است بنابراین ابتلا بدون شیطنت شیطان ممکن نیست درست است که باغ و راغ—امتحان نیست برای اینکه انسان تا تحریک نشود تا تشویق پیدا نکند تا او را زینت □ را خدا در زمین خلق کرد ولی این وسیله شیطان است . □ این امور به وسیله □ خود نداند تا آرزوی او را در سر نپروراند کاری انجام نمی دهد همه

مطلب بعدی آن است که - در بحث دیروز ملاحظه فرمودید - در جریان شرّ دو مقام محور بحث است: یکی اینکه شرّ، امر وجودی است یا عدمی [و] یکی اینکه حالا که عدمی شد عدم محض نیست. شرّ هرگز امر وجودی نخواهد بود یعنی ممکن نیست چیزی موجود باشد و این وجود شرّ باشد (این محال است) برای اینکه این وجود

برای خود **خیر** است، برای علتّ خودش **خیر** است، برای معلول خودش **خیر** است، برای ملازمات خودش **خیر** است. این مار و عقرب همان طوری که تذرو و تیهو و آهو و امثال ذلک از زندگی لذّت می‌برند، از تغذیه لذّت می‌برند، از تولید لذّت می‌برند، از رشد و نموّ لذّت می‌برند، آنها هم همین طورند؛ هیچ فرقی بین آهو و مار و عقرب که نیست؛ شرّ بودن عقرب این است که کسی را می‌گزد و مسموم می‌کند و گرنه این مار و عقرب برای خودشان همان لذّتی را دارند که آهو و تیهو دارند. هیچ موجودی برای خود شرّ نیست مناسب با علتّ خودش هم است، مناسب با معلول و ملازمات و لوازم و ملزومات خودش هم است و **خیر** است. هر جا شرّ انتزاع می‌شود از «لیس» یا تامّه یا «لیس» ناقصه است یعنی یا حیات یا سلامت موجود زنده ای را می‌گیرند. مرض هم همین طور است؛ مرض آن است که میکروبی جایی رشد می‌کند، آن میکروب همان لذّتی را می‌برد که انسان و حیوان آن لذّت را می‌برند، او هم زاد و ولد دارد او هم تغذیه دارد او هم رشد دارد او هم لذّت دارد؛ این طور نیست که یک میکروب لذّت نبرد [او] فقط انسان و حیوان لذّت ببرند. این میکروب اگر جای دیگر رشد بکند نه در بدن انسان، کاری با انسان ندارد [او] شرّی نیست، وقتی وارد بدن انسان شد و ناشناخته بود و حیات انسان را از بین برد، شده «لیس» یا تامّه یا سلامت انسان را از بین برد، شده «لیس» ناقصه، می‌شود شرّ. بنابراین در مقام اول هیچ تردیدی نیست که شرّ امر عدمی است و هرگز یک امر وجودی از آن جهت که وجودی است شرّ نیست (این مقام اول). مقام دوم آن است که خب بالأخره اینکه باعث «لیس» می‌شود یا باعث «لیس» ناقصه می‌شود یک امر وجودی است، این امر وجودی را خدا چرا آفرید که باعث سلب حیات یا سلب سلامت بشود، اینجاست که آن احتمالات پنج‌گانه مطرح است. شیء یا خیر محض است مثل فرشتگان و عقول عالیّه، عرش الهی، لوح الهی، مقامات انبیا [یعنی] عصمت، وحی، نبوت، اینها خیر محض اند و به هیچ کسی آسیب نمی‌رسانند. ص ۷۶: انبیا/۲۸

(فرمود: «وَتَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً؟» شرّ چیست و **خیر** چیست؟ ما معمولاً چیزی که به حال ما ناسازگار است را می‌گوییم شرّ و آنچه به حال ما سازگار است را می‌گوییم خیر. این تفکر اومانیزی از سابق بود که انسان را محور قرار می‌دادند [و می‌گفتند] چیزی که به حال انسان نافع است **خیر** است و چیزی که به حال انسان نافع نیست شرّ است و این درست نیست، انسان محور نیست، انسان موجودی است از موجودات این عالم بیکران. هر چیزی یک ملایم و ناملایم دارد، ملایم به حال او **خیر** است و ناملایم به حال او شرّ. خیلی از چیزهاست که به لحاظ انسان ناملایم است ولی به لحاظ هوا و فضا و حیوانات و دیگر موجودات **خیر** است. این اصل صحیح است که **خیر** هر کسی آن است که با هویت او ملایم باشد و هر چه با هویت آن شیء ناملایم است برای او شرّ است، قهراً **خیر** و شرّ می‌شود امر نسبی. ما چیزی داشته باشیم که شرّ مطلق باشد نخواهیم داشت [البته] **خیر** مطلق به عنوان اصل هستی مطرح است اما شرّ مطلق نخواهیم داشت (این یک مطلب).

دو عنصر محوری در بیان حقیقت شرّ

مطلب دیگر آن است که آیا شرّ یک امر وجودی است یا یک امر عدمی؟ شرّ در تحلیل **عقل**ی، یک امر عدمی است یک امر وجودی نیست؛ شرّ یا به «لیس» یا تامّه برمی‌گردد یا به «لیس» ناقصه. این دو نظری که در

کتابهای **عقلی** مطرح است که برخیها گفتند شرّ امر عدمی است برخیها گفتند شرّ امر وجودی است منتها ضررش کم است و خیرش زیاد. این دو قول در یک منطقه نیست این دو قول از دو حکیم است در دو مبحث. بحث اول: عدمی بودن حقیقت شرّ

مبحث اول این است که آیا شرّ وجودی است یا نه؟ این را گفتند:

والشرّ أعدامٌ فکم قد ضلّ من؟؟؟ يقول باليزدان ثم الاهرمن

شرّ امر عدمی است و لاغیر؛ مبحث دوم این است که این شرّ که عدم محض نیست، منشأ شرّ، یک امر وجودی است یعنی چیزی هست که باعث این شرّ است، آن امر وجودی که باعث این شرّ است اگر خیرش بیش از شرّ نباشد خدا هرگز او را نمی آفرید. این اقسام پنج گانه؟ منقول برای مبحث دوم است، آن مطلب برای مبحث اول. بیان ذلک در مبحث اول این است که شرّ وجودی است یا عدمی؟ شرّ عدمی است؛ هر جا سخن از شرّ است سخن از عدم است یا «لیس»ی تامّه یا «لیس»ی ناقصه. حالا چون درباره؟ انسان مطرح است ما می گوییم فلان چیز برای انسان شرّ است، یعنی چه؟ یعنی یا باعث مرگ اوست که می شود «لیس»ی تامّه که اصلاً حیات او را از بین می برد یا باعث زوال سلامت و کمال اوست که می شود «لیس»ی ناقصه؛ اگر موجودی، چیزی از انسان نگیرد که شرّ نیست. هر جا نسبت به درخت باشد نسبت به جماد باشد نسبت به جن باشد نسبت به آسمان و زمین باشد، هر جا وقتی گفتیم این شیء برای او شرّ است، به احد العدمین برمی گردد: یا سلب «لیس»ی تامّه یا سلب «لیس»ی ناقصه؛ این عندالکل است همه؟ حکما حرفشان این است.

بحث دوم: نسبی بودن عدم در شر و مبدأ وجودی آن

مطلب بعدی مبحث دوم است که این شرّ عدم محض که نیست [مثلاً] چیزی باشد به نام آقای شرّ! این شرّ از جایی برمی خیزد. این مار و عقرب اگر در تمام مدّت عمر نه حیات کسی را از بین ببرند نه سلامت کسی را از بین ببرند شرّ نیستند؛ اگر ما می گوییم مار شرّ است عقرب شرّ است، برای این است که یا حیات را از بین می برند [که] می شود «لیس»ی تامّه یا سلامت را از بین می برند که می شود «لیس»ی ناقصه. چیزی که «لیس»ی تامّه یا «لیس»ی ناقصه را به همراه دارد یک امر وجودی است، آن وقت در این امر وجودی آن احتمالات پنج گانه است که شیء یا **خیر** محض است یا شرّ محض است یا **خیر** و شرّ مساوی اند یا شرّ بیشتر و خیرش کمتر یا خیرش بیشتر و شرّش کمتر. اینجا در این اقسام پنج گانه گفتند که حکمت باری تعالی اقتضا می کند که فقط دو قسمش موجود باشند: آن که خیر محض است مثل فرشتگان یا آن که خیرش بیش از شرّ است مثل موجودات دیگر؛ در عالم طبیعت اگر شرّی هست حتماً خیرش بیش از شرّ است.

این دو قول مربوط به دو مبحث است نه در یک قول که یکی بگوید نزد افلاطونیهها شرّ، امر عدمی است [و] یکی بگوید بنا بر ارسطوییها **خیر** بیش از شرّ است؛ اینها دو مبحث و دو فصل است جدای از هم. مرحوم امین الاسلام

نقل می کند که وجود مبارک حضرت امیر کسالتی پیدا کرد، عده ای رفتند محضر حضرت تا **عیادت** بکنند از حضرت سؤال کردند: «کیف تجدک»، فرمود: «بشّر». عرض کردند شما هم می فرمایید شرّ، فرمود بله، برای اینکه خدا فرمود: «تَبْلُوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً؟» بیماری یک شرّ است و خدا ما را به بیماری امتحان کرده است. ص :

پس این قسم اول آنکه خیر محض است این را داریم، قسم دوم احتمال دوم آنکه شیئی شرّ محض باشد شرّ محض فرض ندارد یک شیء برای خودش شرّ باشد نسبت به علتش شرّ باشد نسبت به معلول خودش شرّ باشد اینک نیست این بیماری همان طوری که گفته شد این میکروب رشد می کند اگر در بیرون بدن انسان رشد بکند که شرّی نیست این میکروب مانند حیوانات دیگر تغذیه می خواهد، رشد می خواهد، تولید دارد مثل سایر حیوانات و لذت هم می برد برای خودش ملازمتش، ملزومات، لوازمش هیچ کدام شرّ نیست منتها حالا این حیوان چون به بدن انسان راه پیدا کرده اینجا جای رشد و زاد و ولد شد این برای انسان چون باعث سلب حیات او یا سلب سلامت اوست شرّ است وگرنه اگر در جای دیگر رشد می کرد که شرّ نبود، پس این بیماریها برای خودش شرّ نیستند ممکن نیست موجودی شرّ محض باشد پس خیر محض داریم یک، شرّ محض اصلاً نخواهیم داشت یعنی وجودش مستحیل است این دو، قسم سوم آن است که خیرش بیشتر از شرّ باشد این فرض دارد قسم چهارم و پنجم این است که یا شرّش بیشتر باشد از خیرش یا خیر و شرّش مساوی باشد این قسم چهارم و پنجم را یقیناً خدا خلق نمی کند و نکرده است یعنی حکمت باری تعالی اقتضا می کند موجودی که شرّش بیش از خیر اوست هرگز نیافریند یا خیر و شرّش مساوی هم است چون ترجیحی در کار نیست نمی آفریند بنابراین این سلب و تقسیم نشان می دهد که آنچه مصنوع خداست و فعل خداست یا خیر محض است مثل وحی و نبوت و امثال ذلک یا خیرش غالب است و شرّش مغلوب نظیر همین بیماریها نظیر مار و عقربها نظیر آفتهایی که برای میوه هست برای درختان هست و مانند آن، آن اقسام دیگر یعنی شرّ محض باشد یا شرّش بیشتر باشد یا شرّش مساوی خیر باشد آنها اصلاً وجود ندارد، پس در علوم عقلی در مبحث خیر و شرّ دو مقام کاملاً از هم جدا محور بحث است. مقام اول این است که این شرّ امر وجودی است یا امر عدمی، مقام ثانی این است که حالا که عدمی است عدمی محض که نیست یک شیء وجودی است یک امر موجود است که منشأ این شرور هست آن شیء وجودی که منشأ این شرّ است حتماً یا باید خیرش غالب باشد خیر محض که منشأ شرّی نخواهد بود باید خیرش غالب باشد و اگر خدای سبحان این را نمی آفرید برای آن است که شرّ کم را مقدم داشت بر خیر زیاد و این ترجیح مرجوح است بر راجح این مطابق با حکمت نیست اما موجودی که شرّ محض است که اصلاً فرض ندارد شرّش بیش از خیر باشد خدا هرگز نمی آفریند با حکمت او سازگار نیست شرّ و خیرش مساوی هم، هم باشد ترجیح احدالمتساویین است یقیناً خدا این کار را نمی ابراهیم و سایر سور مشخص شد که اینها شیطان از آن جهت که منشأ □ مبارکه □ کند اما شیطان و امثال شیطان در سوره آزمون است در کلّ عالم خیر است برای خودش که بد کرده است شرّ است شیطان از بهترین برکات عالم است شیطان فقط وسوسه می کند هر کس به هر مقامی رسیده است به برکت جهاد اکبر است اگر کسی وسوسه ای در کار نبود او دیگر انسان نبود رشد نمی کرد کمالی نبود مجاهدتی نبود می شد فرشته، شیطان بیش از وسوسه هیچ سمّتی ندارد در قیامت هم صریحاً اعلام می کند می گوید که) فَلَا تَلْمُزُونِي وَّلَوْمُوا اَنْفُسَكُمْ مَا اَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا اَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ (خودتان را ملامت کنید مرا سرزنش نکنید من دعوت کردم شما هم آمدید خب عقل دعوت کرد، فطرت دعوت کرد، وحی دعوت کرد، امام دعوت کرد، پیغمبر دعوت کرد می خواستید بروید من فقط دعوت کردم شما آمدید هیچ سلطه ای شیطان بر کسی ندارد مگر اینکه ابراهیم و امثال آن گذشت که شیطان □ مبارکه □ خود انسان به طرف او برود او را

ولی خود قرار بدهد چون بحثهای سوره فقط وسوسه می کند مثل کلب معلّم است در نظام هستی این سگ تربیت شده است یک سگ جزء کلاب حراش نیست که نفس نبود □ هر کسی را بتواند بگزد و هر کس به هر مقامی رسیده است به برکت وسوسه است اگر وسوسه نبود اگر مبارزه جهاد اکبر نبود همچنین جهاد اصغر نبود بنابراین وجود شیطان در کلّ عالم برکت است منتها برای خودش شرّ است برای خودش یعنی به سوء اختیار خودش مثل انسان کافر . چیزی در عالم به نام شرّ محض نیست به نام شرّ کثیر نیست به نام شرّ آزمون هم چون دنیا دار امتحان □ متساوی نیست هر چه هست شرّش اقل از خیر است این را یقیناً خدای سبحان آفرید . مسئله آزمون نداشته باشد گاهی می فرماید) : *بَلَّوْنَاَهُم بِالْحَسَنِاتِ وَالسَّيِّئَاتِ* □ (است چیزی در دنیا نیست که امتحان نباشد و صبغه گاهی می فرماید) : *بَلَّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً* (گاهی می فرماید) : *وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ* (بعضیها مبتلا به سلامت اند بعضیها مبتلا به مرض الآن ما که اینجا نشستیم از نعمت سلامت برخورداریم مبتلا به سلامتییم آنها که در فجر □ بیمارستان بستری اند مبتلا به مرض اند ما خیال می کنیم که ابتلا فقط در بیمارستانهاست ابتلا یعنی امتحان در سوره فرمود همه مبتلائی اند بعضی مبتلا یعنی مُمتحن به سلامت اند بعضی مبتلا یعنی ممتحن به بیماری اند ما سلامتی را به بعضیها به عنوان آزمون می دهیم ببینیم چه می کنند , ثروتی را به بعضیها می دهیم به عنوان ابتلا ببینیم چه می کنند , بعضی مبتلا به ثروت اند بعضی مبتلا به فقر ما خیال می کنیم این مال برای خود ماست و سعادت ما را تأمین می کند و امثال ذلک خب اگر کسی در دریا هست صدر و ساقه اش آب است اگر کسی در فضاست بالا پایین و آغاز و انجامش هواست ما در عالم ما مبتلاییم منتها □ آزمون نداشته باشد فرض ندارد همه □ امتحان داریم زندگی می کنیم آن وقت چیزی برای ما که صبغه یال می کنیم این ابتلا فقط در بیماریها و فقر و امثال ذلک است که می گوئیم مبتلا شد به فلان بیماری خیر , آنها هم که □ سالم اند و یا مرّقه اند و یا غنی اند مبتلا به مال اند مبتلا به سلامت اند بعضیها مبتلا به علم اند هر چه در دنیا هست وسیله . امتحان است چیزی در دنیا به ما نمی دهند مگر اینکه با او ما را امتحان می کنند لذا فرمود گاهی به حسنات و سیئات , گاهی آن طوری که طبق این روایت نورانی از حضرت نقل « حالا شرّ : » به بیماری و سلامت که وجود مبارک حضرت امیر می فرماید

انبیاء خدا فرمود) : *بَلَّوْكُمْ* □ شده است وقتی به حضرت عرض کردند شما هم می فرمایید شرّ فرمود بله , برای اینکه در سوره *بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً* (و بیماری شرّ است منتها شرّ بودن یک امر اضافی و امر نسبی است . از اینجا ما دو مطلب را همان طوری که بلا هم اشاره شد از کریمه برمی آید یکی اینکه وقتی دنیا دار امتحان شد یقیناً پایان می پذیرد چون امتحان با ابدیت سازگار حساب و کتابی هست و گرنه امتحان می شود لغو ما را امتحان بکنند بیازمایند بعد پاداش و □ نیست دوم اینکه یقیناً یک نشئه معاد □ . کیفر به ما ندهند که نمی شود خب پس این مسئله ص ۷۷ : /انبیاء/ قسمت ۲۸

بیش از پنجاه آیه در قرآن کریم در

مذمت انسان است انسان عجول است , انسان ظلوم است , انسان هلوع است , انسان جزوع است , انسان ظلوم است , انسان ملوم است , انسان قطور است اینها , بیش از پنجاه آیه در ردیلت انسان است و آیاتی هم در فضیلت

انسان آن آیاتی که در فضیلتانسان است به فطرت او به) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (برمی گردد به) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (برمی گردد) فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا (برمی گردد و مانند آن، این آیاتی که در مذمت انسان است به) إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ، () إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ (و مانند آن برمی گردد انبیا/قسمت ۲۸

عیب و نقص

تسبیح هم گاهی در مقابل تقدیس است گاهی جامع تقدیس اگر در مقابل تقدیس بود گفتیم «سَبَّوحٌ قَدُّوسٌ» یا آن چنان که ملائکه گفتند: ﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾ تسبیح عبارت از تنزیه از عیب است تقدیس عبارت از تنزیه از نقص است بین عیب و نقص فرق فراوان است اگر اتاقی سه در چهار بود یک فرش دوازده متری که یک گوشه‌اش سوخته بود یا گوشه‌اش کهنه بود مُنْدَرَس بود می‌گویند این فرش معیب است این فرش عیب دارد اما اگر یک فرش دو در سه نو و تمیز گذاشتند نمی‌گویند این فرش معیب است می‌گویند این فرش ناقص است نقص یک کمال محدود است عیب آن است که همان مقداری که دارد زده است بین عیب و بین نقص فرق فراوانی است تسبیح، تنزیه از عیب است تقدیس، تنزیه از نقص است خدای سبحان همان طوری که منزّه از ظلم است منزّه از جهل است منزّه از عیوب دیگر است مقدّس از علم ملائکه است مقدّس از علم انبیاست مقدّس از علم اولیاست برای اینکه علم انبیا علم اولیا علم ملائکه مثل هستی اینها محدود است و ناقص است هر محدودی ناقص است و ذات اقدس الهی علمش نامتناهی است و ازلی بنابراین تنزیه از نقص را می‌گویند تقدیس، تنزیه از عیب را می‌گویند تسبیح این در صورتی است که تسبیح در مقابل تقدیس قرار بگیرد نظیر ﴿سَبَّوحٌ قَدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ﴾ یا نظیر حرف فرشته‌ها که می‌گفتند: ﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ﴾ قسمت ۲۸/نور

نتیجه گیری

چنانکه گفته شد عمل بعنوان ثمره نهائی علم و آگاهی و ایمان و اراده است .

بنابراین همه پیامبران نتایج رسالت خویش را در بروز اعمال و احکامی میدانند که از طرف خداوند در بخش شرعاً و منهاجا به ایشان ابلاغ شده است میدانند

در تشخیص صحت و سقم و خوب و بد این معیارهای حق شناسی است که حاکم بر نظام ارزشهاست که تنها از طرف خدامند تعیین میشود (الحق من ربک)

احکام عملی در واقع لطف میدانی و اجرائی است که پروردگار در جهت راهنمایی در غلبه بر هواجس نفسانی انسان به او هدیه داده است .

برزخ و بهشت و جهنم نیز اسباب و وسیله است برای تشویق و ترغیب انسان مقرر گردیده است که آنها نیز از الطاف و رحمت الهی سرچشمه میگیرد .